

## چرا بهائی هستیم؟

فاضل غیبی

بهائی بودن بسیار آسان است. نخست بدین دلیل که هیچکس حق ندارد، به شما بگوید، چگونه بهائی باشید. هر کس مجاز است بر پایهٔ درک و به برداشت شخصی خود بهائی باشد. البته این ابتکار جدیدی نیست و برای نخستین بار در تاریخ، مارتین لوتر بود که خواست هرکس بتواند بدون دخالت کشیش، برداشت خود از کتاب مقدس را زندگی کند. مطلب مهم دیگر که بهائی بودن را آسان می‌کند، این است که کاری به دیگر فعالیت‌ها و زمینه‌های شناخت ندارد. می‌دانیم که دین تا همین چند سده پیش در همه جای دنیا (و هنوز هم در همهٔ کشورهای عقب‌مانده) در همهٔ زمینه‌های زندگی از دانش و هنر گرفته تا فلسفه و سیاست تعیین تکلیف می‌کرد. تا آنکه در اروپا و کم‌کم در دیگر کشورهای پیشرفته، به پیشوایی علوم طبیعی، دامنهٔ دخالت دین محدود شد و پس از علم، هنر و فلسفه نیز استقلال خود را به کرسی نشانند.

بهائیت، با توجه به این دستاورد بزرگ، نه تنها استقلال سه زمینهٔ دیگر شناخت را می‌پذیرد، بلکه دانش پژوهی، هنرورزی و اندیشهٔ فلسفی را (بدون توجه به پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی آنها) تشویق می‌کند، زیرا وظیفهٔ دین را نه پاسخگویی به مشکلات علمی و یا پرسش‌های فلسفی، بلکه برآوردن نیازی مهم در محدوده‌ای مشخص می‌داند.

بنابراین از نظر بهائیت، شهروند شایسته کسی است که در هر چهار زمینهٔ علم، هنر، فلسفه و دین نسبتاً آگاه باشد و بدون واهمه از نظارت مذهبی در هر رشتهٔ دلخواه فعالیت کند. روشن است که در چنین موقعیتی انسان از احساس آزادی سرشاری برخوردار می‌شود که برای نسل‌های گذشته قابل تصور نبود.

تا بحال تصور می‌شد که دین مقوله‌ای است که باورهای انسان دربارهٔ آفرینش و معنای هستی را تعیین می‌کند. اما، همانطور که اشاره شد، شما از نظر بهائی مختارید در ضمیر نهفتهٔ خود به هرچه می‌خواهید باور داشته باشید، اما اگر بخواهید باور خود را بیان کنید، نباید به مرزهای دانش و خرد تجاوز کنید. به عبارت دیگر، از باوری دفاع نکنید که با عقل و علم در تضاد باشد.

از جمله مقولات مشترک ادیان، «نیایش» است. گفتن ندارد که «نیایش» در همهٔ ادیان (سوی اعمال خرافی) نقشی بنیادی دارد و همهٔ معابد و بطور کلی دستگاه «روحانیت» بدین تصور شکل گرفته است که مؤمنان با توسل به نیایش می‌توانند «مقدسات» را وادار کنند آرزوهای آنان را برآورند و یا بلایا را دور کنند.

جای شگفتی است که این تصور از دوران بدویت تا به امروز برجا مانده است. البته در دوران بدویت تصور اینکه می‌توان به کمک مراسمی بر نیروهای طبیعی تأثیر گذاشت، خدمت بزرگی بود که دین به پیدایش علم کرد، زیرا که بشر در قدم بعدی کوشید با شناخت قوانین حاکم بر پدیده‌های طبیعی، آنها را به خدمت بگیرد.

به هر حال، از وظایف روشنفکری و روشنگری در دنیای امروز یکی همین است که برای توده‌های مذهب‌زده روشن کند، بر طبیعت و واقعیت هستی، نظامی از قوانین حاکم است که حتی «اگر خدا هم بخواهد» قابل تغییر نیست، زیرا کوچکترین تغییری در کوچکترین جزء آن به فروپاشی کل سیستم خواهد انجامید.

با اینهمه «نیایش» نمونهٔ خوبی است که می‌تواند تفاوت برداشت نوین از مقولات دینی را نشان دهد. بدین معنی که اگر خردمندان بهیچوجه نباید انتظار داشت که با نیایش چیزی عوض شود. از سوی دیگر، نیایش نیاز بسیار مهمی را برآورده می‌کند و آن اینکه انسان در همهٔ مراحل زندگی ممکن است با ضربات سخت سرنوشت و ناکامی‌هایی تکان دهنده روبرو شود. چنین ضرباتی ممکن است حتی به نارسایی‌های بدنی و روانی منجر شوند. نه فقط در چنین لحظاتی، بلکه اصولاً برای حفظ تعادل روحی، انسان‌ها دست به نیایش می‌زنند و این نیک است، زیرا چنانکه گویا برای نخستین بار بودا بر زبان آورد:

«نیایش چیزی نمی‌دهد، اما کمک می‌کند بعضی چیزها را از دست بدهیم! مانند خشم، نگرانی و اضطراب، افسردگی، احساس عدم امنیت و ترس...»

با تعمیم نمونه «نیایش» به دیگر نمادهای دینی می توان به خوبی به تفاوت ادیان خرافی با برداشت مدرن و خردمندانه از دین پی برد. قدم اساسی در این راه همانست که هر کس می تواند متناسب با سطح فکر و دانش خود، برداشت شخصی خود را از «مقولات دینی» داشته باشد. در این میان مهمترین مقوله همان «خدا» است.

کوتاه سخن، ما در دوران پس از نیچه زندگی می کنیم، که بدرستی گفت، «خدا مرده است!» و منظورش این بود که تصور قرون وسطایی از خدا بصورت پیرمردی ریشو و خشمناک (چنانکه در تابلو «آفرینش آدم» میکل آنژ تصویر شده است) با پیشرفت عقل و علم رنگ باخته است. چنانکه امروزه دشوار است تصور کنیم که مؤمنان مسیحی در قرون وسطا واقعاً از صمیم قلب به چنین خدایی باور داشتند.

به هر حال جالب است که هرچند پیدایش بهائیت با دوران زندگی نیچه همزمان بود، اما چند دهه پیش از آن «سید باب» اعلام کرده بود، که هرگونه تصویری از خدا، با آنچه او باید باشد تفاوت دارد و بدین سبب هر سخنی درباره خدا ناروا و ناشایست است. بدین ترتیب فرد بهائی می تواند درباره خدا (مانند «روح» و همه دیگر مقولات ماوراءالطبیعی) تصور خود را داشته باشد، اما نمی تواند درباره آنها سخنی بگوید، زیرا هرچه بگوید مخالف علم و عقل خواهد بود.

سو تفاهم نشود، بهائیت منکر خدا (آتئیسم) نیست، بلکه بر این پا می فشارد، که هستی معنایی دارد، اما با وسایل علمی و عقلی در دست انسان، شناخت آن بیش از این قابل فهم نیست، که «این قدر هست که بانگ جرسی می آید». بدین ترتیب بهائیت در سمت و سوی فیلسوفان «ندانم گرا» (آگنوستیک) از سقراط تا به امروز قرار دارد و بدانکه در تصورات ادیان کهن درباره خدا شک می کند، از نظر فلسفی در مرزبندی با دکارت (که در پی اثبات عقلانی ماوراءالطبیعه بود) در زمره «شکاکيون» قرار می گیرد.

با اینهمه باید پرسید، اصلاً چرا باید به دینی وابسته بود؟ مگر نمی توان به آزادی و خردمندی زندگی کرد و دامن از هرگونه وابستگی پاک نگهداشت؟ پاسخ این است که نیاز به دین مانند نیاز به هنر، فلسفه و حتی علم است. می توان بدون موزیک و دیگر هنرها هم «زندگی» کرد، اما چنانکه برای نخستین بار عیسی مسیح بیان داشت: «انسان فقط به نان انسان نیست.»؛ او بعنوان موجودی اجتماعی، برای زندگی شایسته، نه فقط به کار و مسکن و خوراک نیاز دارد، بلکه به خانواده، دوستان و محیط زندگی سالم.. نیز نیازمند است. وانگهی هرچه بکوشد از هنرهای زیباتر، دانش گسترده تر و اندیشه ژرف تری برخوردار شود، زندگی پرلذت و سعادت مندتری را خواهد گذراند.

البته انسانی برآستی با فرهنگ است که بتواند نیازهای خود را بطور مناسب و معقول برآورده کند و اجازه ندهد که از آنها سو استفاده شود. چنانکه مثلاً در گذشته ارباب مذهب، با بنای معابد باشکوه و یا به کمک نواهای دلنواز مذهبی از نیاز به هنر برای وابسته کردن مؤمنان سو استفاده می کردند.

حال ببینیم که محدوده دین کدامست و بهائیت در دو زمینه فردی و اجتماعی کدام نیازها را برآورده می کند؟ در زمینه فردی باید توجه داشت که از لحظه ای که در روند تکامل، در انسان خرد و در نتیجه خودآگاهی شکوفا شد، بشر آرزو داشت که زندگی او بر خلاف زندگی دیگر جانوران، با مرگ نیست نشود. از آن پس اعتقاد به جهانی دیگر از یک سو و کوشش برای خلق آثاری ابدی (از اهرام مصر گرفته تا شاهکارهای ادبی) ادامه یافته است. کوشش برای زندگی به نیک نامی نیز ریشه در همین میل به جاودانی شدن دارد.

در بهائیت سوای تشویق به دانش پژوهی و هنرمندی، خوشبختی انسان بر دو پایه «سرافرازی» و «آزادی» استوار شده است. با کنار رفتن مفهوم خدا از سپهر اندیشه، در آیین بهائی شخص بهاءالله در تداوم اندیشه «انسان خدایی» بطور نمادین بعنوان «مظهر خدا» مطرح می شود. نه بعنوان شخص «میرزا حسین علی نوری»، بلکه بعنوان کسی که می توانست در ناز و نعمت زندگی کند، اما به شکنجه و زندان و تبعید تن در داد تا یارانش را در سخت ترین اوضاع یاور باشد. همانطور که دانشمندان و هنرمندان به نواغ دانش و هنر به دیده محبت و احترام می نگرند و مایلند که زندگی و کوشش آنان را نمونه قرار دهند، بهائیان نیز بنیان گذار آیینشان را نمونه همدردی انسانی می دانند و با او بعنوان دوست و همراه در زندگی پیمان بسته اند تا خود نیک باشند و نیکی را در جهان گسترش دهند. از سوی دیگر، بهاءالله بدانکه یارانش را از کرنش در برابر خود بر حذر می داشت، به آنان امکان می داد با رفتار به ویژگی های ایزدی (مانند بخشایش و مهربانی) از سرافرازی والایی برخوردار شوند.

البته چنین مطلبی در یهودیت و مسیحیت نیز سابقه دارد و هدفش جایگزین کردن نیکی در انسان است. هر فردی در رابطه با مادر و پدر و محیط تربیتی خود بدین پیمان نانوشته پایبند است که با رفتار خود به نیک‌نامی آنان یاری رساند. اما از آنجا که این پیمان می‌تواند نارسا و ناکافی باشد، تحکیم آن با آموزگاران که بدون چشم‌داشتی به تربیت جامعه همت گذاشته‌اند (چه مذهبی مانند مسیح و چه اندیشه‌ورز مانند سقراط) برای بهبود اوضاع اخلاقی جامعه اهمیت دارد.

جنبه دیگر سرافرازی انسان در آیین بهائی، ناشی از تربیت است. تربیت در این آیین از نقشی اساسی برخوردار است و کوشش می‌شود به کمک آن در فرد ویژگی‌های انسانی بطور نازدودنی نهادینه شوند. برای انسان در پیامد چنین تربیتی، نه انتخابی میان بد و خوب وجود دارد و نه باید با «گرگ درون» مبارزه کرد. او جز راستگویی و نیک رفتاری نمی‌داند و نمی‌تواند. همان‌طور که اغلب انسان‌ها از کشتن حتی پرده‌ای بدست خود «ناتوان» هستند، می‌توان انسان را نیز چنان تربیت کرد که از ناراستی، بدرفتاری و مردم‌آزاری «ناتوان» باشد. استواری اخلاقی از سویی باعث آرامش و شادی درونی و از سوی دیگر موجب احساس سرافرازی انسانی در برخورد با ناملازمات زندگی می‌شود.

پایه دیگر سعادت از نظر بهائیت، آزادانه زیستن است. به حدی که بهائیت خود را جنبشی آزادیبخش می‌داند. بدین معنی که فرد و جمع را از همه قیدها و سنت‌های نابخردانه رها می‌کند و همه آنچه را که تا بحال «احکام الهی» تصور می‌شد، برمی‌اندازد. انسان را مختار می‌کند تا در زندگی خود «حدودات ظاهره» را با توجه به امکانات موجود خردمندانه بسنجد. نه به خورد و خوراک و پوشش مردمان کاری دارد و نه برای لغزش‌ها و خطاها، کیفری در نظر گرفته است. تنها دغدغه‌اش این است که انسان چنان رفتار و زندگی کند که شایسته این نام باشد. بنابراین بهائی بدون آنکه از دوزخی بترسد و یا به پاداشی نیاز داشته باشد، از همه لذات زندگی با سرافرازی انسانی بهره می‌یابد.

آنچه گذشت، به ویژگی‌های دین چنانکه تا به حال تصور می‌رفت نظر داشت. اما در جوامعی که در آن جدایی دین و دولت تحقق یافته و هر نوع اعتقاد دینی بعنوان امری خصوصی آزاد است، دین فقط و فقط بعنوان پدیده‌ای اجتماعی مطرح می‌شود و از آنجا که بهائیت آیینی برای چنین دورانی است، باید آن را نیز از این زاویه سنجید.

از این زاویه جامعه دینی (و کلاً هرگونه تشکل پایدار اجتماعی) از گروهی تشکیل می‌شود، که بر دو جنبه تکیه دارد: «اشتراک هویت» و «اشتراک آرزو».

- اشتراک هویت مجموعه پیچیده‌ای است که بر تاریخ پیدایش، هویت فرهنگی و موقعیت اجتماعی گروه تکیه دارد.  
- اشتراک آرزو هرچند بر اشتراک هویت تکیه می‌کند، اما نقشی بزرگتر از آن در تحکیم همبستگی میان پیروان برعهده دارد.

بر پایه این دو جنبه، گروه‌های دینی برای پیروان (در پیوندی قابل مقایسه با پیوندهای خانوادگی) از گرمی انسانی برخوردار می‌شوند. این پیوندها انسان را به وابستگی به آیین مزبور و رای سنجش عقلانی وامی‌دارد. (بی‌سبب نیست که می‌بینیم افرادی عاقل و تحصیل‌کرده صرفاً برای حفظ وابستگی به دین پدری، خود را معتقد به باورهای خردستیز نشان می‌دهند.)

این کشش بویژه اگر متوجه وابستگی به مذهب اکثریت و از مقبولیت اجتماعی گسترده نیز برخوردار باشد، شدیدتر است. از سوی دیگر، در مورد اقلیت‌های مذهبی هرچه فشار از خارج بیشتر باشد، آنان برای حفظ همبستگی، به انرژی حیاتی بیشتری نیاز دارند.

در این چهارچوب، دین بعنوان «روح جمعی» مایه و ملات زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد و بدون آن جامعه فاقد همبستگی و همدردی اجتماعی می‌گردد و از افرادی بدون پیوند و اعتماد متقابل تشکیل می‌شود. این است رمز تداوم دین در جوامع بشری، که برای آن هنوز جانشینی قابل تصور نیست. بنابراین نه گسترش بی‌دینی، بلکه کوشش برای سالم‌سازی دین، به پیشرفت اجتماعی کمک می‌کند. زیرا اگر دین بتواند خود را با نیازهای زمانه هماهنگ کند، با دامن زدن به همدردی اجتماعی و «اشتراک آرزو» نقش نیکی در پیشرفت جامعه بازی می‌کند، وگرنه اگر مانند اسلام، بنا به بدویت خود با نیازهای جامعه بیگانه باشد، نه تنها مانع حرکت مثبت اجتماعی می‌شود، بلکه برای حفظ خود به خشونت و سرکوب دگراندیشان دست می‌زند.

فشار وحشتناکی که حکومت اسلامی در چهار دهه گذشته به هدف حذف کامل ادیان ایرانی وارد آورده و مقاومت کمابیش موفق پیروان آنها، نشان از این دارد که همگی با تکیه بر هویتی ایران‌دوستانه، از همدردی هرچه بیشتر جامعه مدنی ایران بهره‌مند هستند. این واقعیت نگارنده را بر آن می‌دارد که رهایی ایران از حکومت اسلامی را در گرو جایگزینی احکام اسلامی با موازین زندگی ایرانی‌شهری بیابد. ناگفته پیداست که این موازین، در همه ادیان ایرانی (زرتشتی، یهودی، مسیحی و بهائی) بازتاب یافته است، هرچند که بهائیت برخاسته در دوران معاصر این موازین را با نیازهای امروزی نیز پیوند داده است.

بنابراین در لحظه حاضر وظیفه‌ای بزرگتر از این وجود ندارد، که نه تنها با فشارها، بلکه با پیشداوری‌هایی که دستگاه تبلیغی اسلام در اذهان عمومی جایگزین کرده مقابله شود و تبادل میان پیروان ادیان ایرانی و جامعه مدنی ایران تشدید گردد. آنچه که بهائیان مربوط می‌شود، به نظر نگارنده اگر برخی نارسایی‌ها برطرف شود، چهره واقعی آیین بهائی در برابر اذهان عمومی جلوه‌ای بهتر خواهد یافت. این نارسایی‌ها چنین اند:

- در نگاه بهائی، پیشوایان مذهبی آموزگاران و مصلحانی هستند که می‌کوشند جامعه را به اخلاق و رفتار نیک پرورش دهند. بهائیت در سده ۱۹ م. در ایران پدید آمد و اغلب پیروانش از میان شیعیان برمی‌خاستند. بدین سبب «آموزگاران» این آیین می‌بایست مطالب را با توجه به پیش‌زمینه‌های شیعی مطرح می‌کردند. قابل تصور نیست که به چه فعالیت تربیتی گسترده‌ای نیاز داشت تا در بخش بزرگی از مردم ایران آروزگار، موازین بهائی که در واقع همان موازین اخلاق ایرانی‌شهری است زنده و نهادینه شود. اینک اما، در زمانی که مردم ایران به تجربیات تلخ و سخت، چهره واقعی اسلام را شناخته‌اند، تکیه بر نمادهای شیعی با نیازهای زمانه هماهنگ نیست.

- برای گذار از نمادهای شیعی، در گام نخست باید بدترین ویژگی یعنی «آیه‌پرستی» را کنار گذاشت و چنانکه بهاءالله سفارش کرده است در نوشتارها خردمندانه نظر کرد و درستی آنها را به سنجش عقلی دریافت و نه به اقتدار کلامی. مرزبندی با نمادهای شیعی نه تنها باز یافت بهائیت بعنوان آیینی امروزی است، بلکه بدین سبب از اهمیت بنیادین برخوردار است، که هدف دین از نظر بهائی، تربیت اخلاقی است و این نه تنها از اسلام برنمی‌آید که قائل شدن آن برای رهبران اسلامی، نقض غرض است.

- بهائیان در تدارک انقلاب مشروطه نقشی بنیانی داشتند و بدون فعالیت‌های آنان به هیچ وجه نمی‌توان پیدایش چنین انقلابی را در جامعه شیعه‌زده آن روزگار توجیه کرد. در دوران عبدالبهائیه نیز بخش بزرگی از نخبگان ایرانی بهائی بودند و بهائیان می‌کوشیدند به جنبش احیای معنوی و رستاخیز فکری در جامعه ایران دامن زنند. برگزاری «ضیافت ماهانه» نیز نخستین تجربه دموکراتیک ایرانیان در این راستا بود، که در آن بهائیان (در دوران رضاشاه حتی غیربهائیان) می‌توانستند در یک گردهمایی عمومی، آزادانه درباره همه موضوعات و مشکلات اظهار نظر و مشورت کنند. متأسفانه این حرکت دموکراتیک نتوانست در برابر تحکیم تشکیلات منسجم بهائی تداوم یابد. زیرا که هر نوع تشکیلاتی به هر انگیزه و نیتی ناگزیر از رعایت خط‌مشی یگانه‌ای است، وگرنه اصولاً اداره و تشکیلاتی شکل نمی‌گیرد. هرچند در چهارچوب سازمانی، انرژی فعال اعضا کانالیزه می‌شود، اما هر تشکیلاتی ناگزیر از رعایت موازین یکسانی است که مانع ابتکارات فردی و بویژه نوآوری اندیشه است. بدین دلیل نیز متأسفانه شاهدیم که در پیامد این نارسایی، انرژی حیاتی و نوآوری بهائی مانند گذشته فرصت شکوفایی نمی‌یابد.

باور دارم که جامعه ایران برای نوسازی بنیادین کشور به پشتیبانی پیروان ادیان ایرانی و بویژه بهائیان نیاز دارد. از اینرو هر ایران‌دوستی باید این را وظیفه‌ای ملی خود بداند که با پیروان آیین‌های ایرانی روابط هرچه نزدیکتری برقرار کند و بدین وسیله «اشتراک آرزو» برای ساختن ایرانی شایسته را پرتوان‌تر نماید.

در مورد بهائیان، اگر از «دیو و دد ملولید» و در پی مردمانی نیک سرشت هستید، خوشبختانه نه تنها در هر گوشه ایران، بلکه در اغلب شهرهای جهان می‌توان بهائیان یافت که بنا به سرشت تربیتی خود جز راستی و نیکی نمی‌دانند. بقول نیما: «به تو بگویم، تا این‌ها نباشد هیچ چیز نیست..»